

بررسی تطبیقی مشاغل و طبقات اجتماعی در آثار سعدی و متنبی

محمد رعیت*

تاریخ دریافت: ۹۷/۲/۱۳

محمد شاه بدیع زاده**

تاریخ پذیرش: ۹۷/۷/۱۰

محمود مهدوی دامغانی***

چکیده

آشنایی با فرهنگ عامیانه در فهم متون ادبی و ظرایف آن‌ها مدخلیت دارد. همین نکته لزوم پرداختن به این مهم را مسلم می‌کند. بنابراین ضروری است که روند تأثیرپذیری شاعران از فرهنگ عامیانه قبل از خود و تأثیرگذاری آثار ایشان بر فرهنگ و ادب عامه بعد از خود بررسی و بیان شود. این امر موجب درک بهتر و فهم درست‌تر آثار ادبی می‌شود. در این مقاله به بررسی تطبیقی ضرب‌المثل‌های فرهنگ عامیانه مشاغل و طبقات اجتماعی در آثار سعدی و متنبی پرداخته است. هدف از این مقاله استخراج و طبقه‌بندی و بررسی تطبیقی مشاغل اجتماعی و فرهنگ عامه در آثار سعدی و متنبی می‌باشد. این مقاله با روش کتابخانه‌ای اطلاعات را فراهم کرده و پس از تحلیل محتوایی اطلاعات، آن‌ها را به شکل توصیفی-تحلیلی ارائه کرده است. بر اساس نتایج پژوهش درمی‌یابیم که فرهنگ عامیانه در بسیاری از مشاغل و طبقات اجتماعی متجلی شده است که برخی از آن‌ها ریشه در دین و مذهب جوامع دارند و برخی ریشه در اساطیر و افسانه‌ها، و برخی نیز باورهای خرافی، بی‌پایه و برساخته ذهن عامه مردم است. هر دو شاعر ضرب‌المثل‌های فراوانی را در آثار خود برای طبقات اجتماعی و مشاغل مختلف به کار برده‌اند که این امر از لحاظ مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی حائز اهمیت است.

کلیدواژگان: فرهنگ عامیانه، بازرگان، حکیم، زاهد، قاضی.

mohamad9301714377@gmail.com

* دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد.

amirrezas610@yahoo.com

** استادیار دانشگاه آزاد اسلامی مشهد.

Dr.M.damqani@yahoo.com

*** دانشیار بازنشسته دانشگاه فردوسی مشهد.

نویسنده مسئول: محمد شاه بدیع زاده

مقدمه

سعدی، ایرانی نیک اندیش و حکیم جهان، در سال‌های آغازین سده هفتم هجری در شیراز متولد شد. بنا بر گفته‌های خود شیخ «همه قبیله او عالمان دین بودند». سعدی در جوانی به بغداد رفت و در مدرسه نظامیه و دیگر مراکز علمی بغداد به فراگیری علوم دینی و ادبی پرداخت. پس از سفرهای طولانی به عراق، شام، حجاز و حج گذراندن سرانجام در اواسط دهه هفتم، به شیراز بازگشت. در آن زمان /بویکر بن سعد زنگی یکی از اتابکان سلغری فرمانروای فارس بود. سعدی پس از یک سال اقامت در شیراز، در سال (۶۵۵ق)، «بوستان» همیشه جاویدانش را نوشت و یکسال بعد «گلستان» - آن کتاب انسان ساز- را به رشته تحریر درآورد. سعدی هیچ گاه شاه یا سلطانی را مدح نکرد. او مداح نبود اما خیرخواه و نیک اندیش بود و به فرموده خویش طبعی نصیحت‌گر داشت، شاهان و ملوک را با بیانی نرم و زبانی شایسته، پند و اندرز می‌داد و آنان را به پرهیز از ستم بر مردم دعوت می‌کرد. از «گلستان» و «بوستان» شیخ می‌توان دریافت که وی طبعی آرام داشته و در همه حال بردبار و شکیبا بوده است. با افراد متفاوت، از فرهنگ‌های مختلف برخوردار و انسانی دارد. ستم را بر نمی‌تابد، خود نیز، ستم را از سوی ظالمان نمی‌پذیرد و هر زمان که فرصتی بیابد ظالمان را به عبرت آموزی و مهربانی را رعیت دعوت می‌کند.

سعدی را اگر حکیم بنامیم، بی شک حکیمی است بی نظیر، برای تمامی لحظه‌های زندگی حکایت، خاطره، تجربه و اندرزی دارد.

شاید بتوان گفت سعدی آموزگارترین شاعر است. آموزگاری حکیم که عشق می‌آموزد، از جنگمان بر حذر می‌دارد و آن را آخرین راه چاره می‌داند، صلح دوست است و مدارا مدارا.

چو دست از همه حیلتی در گسست
حلال است بردن به شمشیر دست
و گر جنگ جوید عنان بر مپیچ
اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ
(۲۴۸)

در عصر کنونی با روی آوردن انسان به زندگی مدرن و ماشینی، بسیاری از احساسات و عواطف انسانی کمرنگ شده و جوامع بشری با وجود پیشرفت دانش و گسترش رفاه

مادی، می‌کوشند تا گوهر معنوی عشق را بیابند و با استفاده از این اکسیر، تألمات روحی- روانی انسان معاصر را کاهش دهند. این اکسیر در کلیات شیخ شیرازی فراوان به چشم می‌خورد چراکه هنوز هم ز خاک سعدی شیراز بوی عشق می‌آید، اما بهره بردن از این اکسیر مستلزم آن است که انسان معاصر سخن شیخ را دریابد، بدان بیندیشد و آن را در زندگی خویش به کار گیرد.

آثار سعدی

از سعدی آثار گرانقدری به جای مانده است. آثار وی عبارت‌اند از:

۱- «مجالس پنج‌گانه» که به شیوه مجالس صوفیان و مذکران ترتیب یافته و مسلماً تذکیرهای شیخ بر منبر وعظ بوده است و از سنخ مجالسی است که دیگر مذکران و متصوفان داشته‌اند و مجموعه‌هایی از آن‌ها در این رسالات نظم و نثر پارسی با عربی در هم آمیخته است و اساس آن‌ها بر سادگی نهاده شده و در بسیاری از موارد آثار وزن در نثر آشکار است. استفاده از آیات قرآن و احادیث و تفسیر و توضیح آن‌ها بر مذاق مذکران صوفی مشرب نیز در این مجالس بسیار دیده می‌شود.

۲- «رساله در پاسخ صاحب دیوان»، که متضمن چند سؤال صاحب دیوان شمس‌الدین محمد جوینی و جواب‌های شیخ است. آنچه از کلام سعدی در این رساله می‌بینیم مقرون است به عبارات بدیع و ظرافتی که از جانب سعدی معهود است.

۳- «رساله در عقل و عشق» که پاسخ سعدی است به کسی به نام سعد/الدین که از شیخ سؤالی به نظم کرده و در آن ابیات گفته بود: مرد را راه به حق عقل نماید یا عشق؟ و سعدی اگرچه در جواب به عجز خود اقرار کرده و فرموده است که «راه از بینندگان پرسند و این ضعیف از بازماندگان است»، لیکن سؤال را بی جواب نگذاشته و مانند دیگر مشایخ متصوفه در بحث خود عشق را برای وصول به حق بر عقل رجحان نهاده است. شیوه نویسندگی در این رساله اساساً ساده و تا حدی نزدیک به روش نویسندگی شیخ در «گلستان» است.

۴- «نصیحة الملوک» که در پاره‌ای از نسخ قدیم «نصایح الملوک» نامیده شده، رساله‌ای است در نصیحت در باب سیاست که سعدی آن را به خواهش یکی از دوستان

نوشت و گفت: «در نصیحت ارباب ملک و مملکت شروع کنیم به حکم آنکه یکی از دوستان عزیز جزوی در این معنی نمی‌کرد به فهم نزدیک و از تکلف دور». این رساله نثری ساده و بسیار فصیح به شیوه استادان قدیم دارد، و البته بنا بر شیوه عام سعدی هر جا که به صرافت طبع وزنی و سجعی و بیتی جای خود را پیدا کرده باشد در آن آمده است اما نه به وفور. «نصیحة الملوک» متضمن مقداری نصایح و مواعظ است همراه با حکایات کوتاه و در حقیقت آن را باید دستور مملکت داری شمرد (صفا، ۱۳۸۲: ۱۲۱۹-۱۲۱۷).

۵- سعدی «گلستان» را در سال ۶۵۶ تصنیف فرمود. این کتاب «زیباترین کتاب نثر فارسی است و شاید بتوان گفت در سراسر ادبیات جهان بی نظیر است و خصایصی دارد که در هیچ کتاب دیگر نیست، نثری است آمیخته به شعر یعنی برای هر شعر و جمله و مطلبی که به نثر ادا شده یک یا چند شعر فارسی و گاهی عربی شاهد آورده است که آن معنی را می‌پرورد و تأیید و توضیح و تکمیل می‌کند، و آن اشعار چنانکه در آخر کتاب توجه داده است همه از گفته‌های خود اوست و از کسی عاریت نکرده است، آن نثر و این شعر هر دو از هر حیث به درجه کمال است و در خوبی مزیدی بر آن متصور نیست» (فروغی، ۱۳۶۵: مقدمه).

نثر «گلستان» فصیح، بلیغ، موجز، متین و ظریف است و با سجع و جناس و کنایه و استعاره و تشبیه آراسته شده است اما آرایه‌های ادبی آن را متکلف و مصنوع نساخته، بلکه لفظ و معنا پا به پای هم گام برمی‌دارند و هدف غایی شیخ را به رونده راه خرد و حکمت می‌رسانند. بر هیچ کس پوشیده نیست که بیش‌تر اشعار و عبارات «گلستان» بر زبان مردم جاری است و به مثل سایر تبدیل شده است. سعدی آثاری نیز به نظم دارد که عبارت‌اند از:

۱- «بوستان» که در سال ۶۵۵ در شیراز و در ده باب نوشته شده است. این کتاب از شاهکارهای نظم پارسی است. سعدی در «بوستان» نیز به قصه‌گویی می‌پردازد، حکایتی را بازگو می‌کند، منافع و مضرات آن را در برابر دیدگان خواننده به تصویر می‌کشد، او را به نیکی و خیر فرا می‌خواند، اندرز می‌دهد، به عبرت آموزی از دنیا و حوادث گذشته دعوت می‌کند و از شر و خصومت و جهل و نادانی و پلیدی بر حذر می‌دارد.

۲- «غزلیات» که در نسخه تصحیح‌شده توسط مرحوم محمدعلی فروغی تعداد غزلیات سعدی، به عدد ششصد و سی و هفت رسیده است و به صورت الفبایی تنظیم شده است.

۳- «قصاید فارسی و عربی».

۴- «مثنویات و رباعیات و مفردات و یک ترجیع بند».

زندگی، سبک شعری و آثار متن‌بی

در آغاز قرن چهارم (۳۰۳ ق) کودکی دیده بر جهان گشود که به گفته ابن رشیق *قیروانی*: «جاء المتنبي فملاً الدنيا وشغل الناس».

نظر مورخان درباره زندگی متن‌بی مختلف است. *ابن خلکان* می‌گوید: «در کوفه در خانواده‌ای فقیر و در محله‌ای موسوم به کنده تولد یافت. پدرش در کوفه سقای محله کنده بود و مردم او را عبدان سقاء می‌خواندند. *ابوطیب* در کودکی مادرش را از دست داد و جده‌اش سرپرستی او را بر عهده گرفت. مادر بزرگش همدانی الاصل و از زنان پارسای کوفه بود.

نام متن‌بی، *ابوطیب احمد بن حسین بن حسن بن عبد الصمد* است. حریرچی در مقدمه‌ای که بر «ترجمه دیوان متن‌بی» (ترجمه علیرضا منوچهریان، ۱۳۸۷) نوشته، سال تولد وی را ۳۰۴ ق در قبیله بنی کنده در کوفه می‌داند. به همین جهت به او کنده و کوفی گفته می‌شود. متن‌بی در کوفه پرورش یافت. پدرش پس از چندی وفات یافت، برای امرار معاش خود به مال نیازمند گردید و چون از شهرت چندانی برخوردار نمی‌بود، نتوانست شعر خود را وسیله کسب روزی قرار دهد، پس با روح بلندپروازی که داشت، مصمم شد تا از راه نفوذ در حکومت منصبی به دست آورد. به همین جهت در نواحی حمص فتنه‌ای میان اعراب بادیه برانگیخت و آن‌ها را به نپرداختن مالیات تحریک کرد. پس *لؤلؤ* حاکم حمص از سوی اخشیدیین او را به اتهام ادعای پیغمبری بازداشت کرد و به زندان انداخت. از همین زمان او به متن‌بی ملقب شد (منوچهریان، ۱۳۹۰: مقدمه).

متن‌بی در کوفه به مدرسه‌ای از مدارس علویان یا به مکتبی از مکتب‌های آنان می‌رفت؛ که این خود دلالت بر نوع نگرش دینی او دارد و همچنین دال بر این است که

آنانی که سرپرستی این کودک را بر عهده داشته و به تعلیم و تربیتش همت گماشته‌اند، شیعه علوی بوده‌اند.

برخی تاریخ ادبیات نگاران متنبی را قرمطی دانسته‌اند، اما ادبای معاصر در این باره اختلاف نظر دارند: «دکتر بلاشیر معتقد است که او حتی با برخی از قرامطه دیدار داشته و از آنان تأثیر پذیرفته است» (فاخوری، ۱۳۸۵: ۴۳۵). اعتقادی که مورد تأیید طه حسین نیز می‌باشد، وی بیان می‌کند که: «ابیات سه‌گانه‌ای که متنی در دیوان خود دارد، دال بر این موضوع هستند که این جوان از بادیه قرمطیان باز می‌گردد در حالی که مانند آن‌ها می‌اندیشد» (حسین، ۱۹۸۱: ۴۵). با وجود همه این نظرها سلمان هادی طعمه، ابو طیب را قرمطی نمی‌داند و می‌گوید: اگر در میان اشعار او به قصاید یا ابیاتی برمی‌خوریم که حاوی افکار و اندیشه‌های قرامطه است، دال بر قرمطی بودن او نیست، بلکه او در واقع می‌خواسته با سرودن این قصاید به ممدوحش (ابوالفضل کوفی) نزدیک شود و این عقاید ممدوح اوست نه خود متنبی.

متنبی شاعری مداح است. در اواخر سال ۳۱۶ ق که اوضاع کوفه را نامناسب دید به بغداد رفت و محمد بن عبیدالله علوی را ستود. در همین زمان است که متنبی از زندگی بادیه نشینی دور می‌شود و خوشی و نعمت و رفاه و شادی تمدن شهری را تجربه می‌کند. طه حسین می‌پندارد این تجربه خشم متنی را بر نظام اجتماعی حاکم بر جامعه و نوع توزیع ثروت در میان مردمان برافروخت (حسین، ۱۹۸۱: ۵۵).

متنبی پس از مدتی اقامت در بغداد، به شام رفت و در رفت و آمدهایی که با بادیه‌های اطراف داشت بر یادگیری لغات فصیح و غرایب و اشعار جاهلی همت گماشت و با فلسفه بدبینانه رواقی آشنا شد (پورنامداری، ۱۳۹۰: ۱۰۱).

فاخوری می‌نویسد: «متنبی دوبار زندانی شد، یک بار در کوفه در حمایت از علویان دست به شورش زد و زندانی شد. یک بار هم در سماوه که به میان قبیله بنی کلب رفت و ادعا کرد علوی است و گروهی از اعراب از او اطاعت کردند» (فاخوری، ۱۳۸۵: ۴۳۶). او را متنبی یعنی آن که به دروغ دعوی پیامبری کند نامیدند زیرا او در بادیه سماوه ادعای نبوت کرده بود و جماعت زیادی از بنی کلب و دیگر قبایل گردش را گرفته بودند. لؤلؤ - امیر حمص - از جانب اخشید بر او تاخت و او را در بند کشید، پس اصحابش از

گردش پراکنده شدند و او به مدت طولانی در زندان محبوس شد. سپس او را توبه داد و آزادش نمود.

منتقدان زندگی ادبی متنبی را به چهار دوره تقسیم کرده‌اند: «دوره نخستین شعری وی، روزگار جوانی اوست. متنبی در این دوره اشعاری را در موضوعات گوناگون از قبیل مدح و فخر و مذمت روزگار به نظم در آورده است. این دوره بیان‌گر روح بلند پرواز و تهور و اغراق در افتخار به خویشتن است.

دوره دوم حیات شعری متنبی از آشنایی و پیوند وی با سیف الدوله حمدانی است. متنبی در سال ۳۳۷ هجری قمری *ابوالعشائر حمدانی*، والی انطاکیه را مدح کرد و *ابوالعشائر*، متنبی را هنگامی که سیف الدوله به انطاکیه آمد معرفی نمود، و از منزلت و مقام شعری متنبی برای سیف الدوله سخن گفت. دربار سیف الدوله محل اجتماع ادیبان و شاعران و دانشمندان در فنون مختلف بود، متنبی را شاعر مخصوص خود قرار داد و او را با خود به حلب برد.

این دوره از زندگانی متنبی دوره عظمت اوست. در این دوره است که متنبی عظمت مسلمان‌ها را به تصویر می‌کشد و مهارت خویش را در وصف جنگ‌ها بروز می‌دهد و شعرش را از حماسه و فخر آکنده می‌سازد.

دوره سوم حیات شعری متنبی از زمانی آغاز می‌شود که وی به مصر می‌رود و *کافور* / *خشیدی* را مدح می‌کند. مقصود متنبی از مدح *کافور* آن است که به زودی منصب و حکومتی به دست آورد و روح تشنه و بلندپرواز خود را سیراب کند ولی *کافور* به هدف متنبی پی می‌برد و به او منصب و مقامی نمی‌دهد، به همین جهت متنبی پس از آنکه از مصر فرار می‌کند، *کافور* را در قصیده‌ای به باد هجو می‌گیرد و قطعاً هجو متنبی در شأن *کافور* / *خشیدی* از قوی‌ترین هجوهای ادب عربی است و در نزد ناقدان ادبی از بهترین هجوهای متنبی به شمار می‌رود. شعر متنبی در این دوره به اوج پختگی خود می‌رسد و از هرگونه تعقید و تکلف خالی بوده و آکنده از حکمت و ضرب‌المثل است.

دوره چهارم زندگانی شعری متنبی که در همین دوره نیز زندگانی را بدرود می‌گوید، روزگاری است که او به سوی مشرق روانه می‌شود و به کوفه، مسقط‌الرأس خود می‌رود. در کوفه اوضاع را بر وفق مراد خویش نمی‌یابد و کسی را شایسته مدح پیدا نمی‌کند، نه

امیری را ستایش می کند و نه خلیفه عباسی را مدح می کند و نه معزالدوله بن بویه و مهلبی، وزیر توانای زمانه را می ستاید. همین مهلبی شاعران را علیه متنبی تحریک کرده و آن ها را به هجو وی بر می انگیزد، تا اینکه ادیب توانای زمانه، ابن عمید از او می خواهد که به دیدار وی برود. متنبی نزد ابن عمید می رود و او را به سال ۳۵۴ هجری مدح می کند و در همین سال عضدالدوله بن بویه، متنبی را در شیراز به نزد خود فرا می خواند و متنبی او را در محل شعب بوان مدح کرده و سرانجام از عضدالدوله می خواهد که به مسقط الرأس خویش، کوفه، برگردد تا از مال فراوانی که آن را در طول زندگانی شعری خود جمع آوری کرده است، بهره مند شود ولی در بین راه یکی از سران عرب های بادیه نشین متعرض او می شود و وی را در سال ۳۵۴ هجری در دو فرسخی ناحیه غربی بغداد به قتل می رساند. شعر متنبی در این دوره به پای شعر او در حلب و مصر نمی رسد زیرا شعر او دیگر خالی از حکمت و وصف جنگ و مظاهر طبیعت است و خصائص دوران جوانی و بلندپروازی او را در حلب ندارد، جز اینکه شعر وی در این دوره از لطافت و قدرت وصف و توصیف او آکنده است (منوچهریان، ۱۳۹۰: ۱۴).

از مهم ترین عوامل اشتها و رواج اشعار او در میان مردمان امثال و حکم اوست؛ بدان سان که وی به شاعر حکمت معروف است و هر که دیوان وی را تصفح کند به گنج هایی از حکمت و معرفت دست می یابد. از باب مثال، چنین می سراید:

وَمَا الْجَمْعُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالنَّارِ فِي يَدِي بِأَصْعَبَ مِنْ أَنْ أَجْمَعَ الْجَدَّ وَالْفَهْمَا

- فراهم آوردن آب و آتش در دستم، دشوارتر از فراهم نمودن بخت و اقبال و درک (و دانش) نیست.

ابن اثیر در بیان عظمت شعری و اهمیت جایگاه شاعری متنبی می گوید: «این سه تن «بو تمام، بحتری و متنبی، لات و عزا و منات شعر تازیان اند که نیکی ها و زیبایی های شعری به واسطه ایشان نمایان اند» (همان: ۴۰).

متنبی جزو «شاعران غلات» در ادب عربی بوده، متأسفانه طبع دلجوی و قریحه نیکوی خود را صرف مدح پادشاهان نموده و در مدح آنان گزافه گویی بسیار کرده و در اشعار خود بارها غلو مردود آورده است.

مهم ترین شروحنی که بر دیوان متنبی نوشته شده عبارت اند از:

شرح/ابن جنی که نخستین شرح از شروح دیوان متنبی است. شرح واحدی نیشابوری، او می‌گوید: من از این رو به شرح دیوان متنبی روی آوردم که گویی با آمدن این شاعر، شعر گذشته عرب نابود گشته است و مردم در مجالس خود جز شعر او را نمی‌خوانند و در نامه‌ها و رسائل خویش جز بیت او را نمی‌آورند. شرح عکبری که یکی از بهترین و کامل‌ترین شروح دیوان متنبی است و امتیازات مهم آن عبارت‌اند از: بیان لطائف نحوی، ذکر معانی لغات غریب و آوردن اشباه و نظایر برای بسیاری از ابیات و موارد اخذ مضمون و سرقات شعری از دیوان او (همان: ۴۳).

تأثیر شعر متنبی در ادبیات تازی و پارسی

دیوان متنبی از زمان حیات او شهرتی حاصل کرده و رواجی بسزا یافته بود و مورد مطالعه ارباب ادب و اهل ذوق بوده است. اسلوب، وفور معانی، تنوع ابتکارات، استواری و جا افتادگی سخن متنبی باعث شده که سخن وی در میان اهل قلم عصر خود و عصرهای بعد، منظور و ملحوظ گردد و استادان و ادیبان به شیوه گفتار او اقتدا کرده و ابیات وی را تضمین نمایند. آموختن دو، سه قصیده از سخن او، لازمه ادب و فضل محسوب می‌شد.

فاخوری بیان می‌دارد که تأثیر عظیم اشعار متنبی محدود به حوزه شعر عربی نگشت، بلکه شعر فارسی و شاعران پارسی‌گوی نیز از او متأثر شده‌اند. متنبی استاد الشعرا بوده و در غایت فصاحت و صحت طبع و نکویی معانی و عمق فکر و دقت نظر، ضرب‌المثل فصحای عرب و عجم گشته است. منوچهری دامغانی به سجع متنبی و جایگاه وی اشاره دارد و می‌گوید:

از بی ادبی باشد پیش مقامی
سجع متنبی گفتن پیش متفقه
ادیب صابر ترمذی نیز تعدادی از اشعار متنبی را تضمین کرده است، همچنین مولانا جلال‌الدین محمد نیز به اشعار متنبی انس و اهتمام داشته است. شیخ اجل سعدی شیرازی هم به دیوان متنبی نظر می‌کرد و اشعار متنبی را خوانده بود و از آن‌ها بسیار چیزها در خاطر داشت.

از جمله شاعران پارسی‌گویی که می‌توان با متنبی مقایسه کرد:

- ۱- سعدی: سعدی معروف‌ترین شاعر پارسی است که آن را قابل قیاس با متنبی می‌دانند و این عمدتاً به سبب مضامین مشترک متعددی است که در اشعار این دو سخنور نامی جهان شرق دیده می‌شود.
- ۲- عنصری: *فروزانفر* می‌گوید: «دماغ او از دو شاعر بزرگ عرب، *ابو تمام طائی* و متنبی متأثر گشته و به طرز خیال و سبک ایشان پرورش یافته، طریقه این دو را در فارسی نشان می‌دهد بلکه اشعارشان را هم گاهی ترجمه می‌کند. روح او درشت و علو طلب و مبارز است. همانگونه که *ابن رشیق* در توصیف متنبی می‌نویسد: «در طبع وی غلظت و خشونت بود و در عتابش شدت».
- ۳- *حافظ*: رندی و زیرکی در بیان، چند لایه سازی در پردازش معانی، تناقض نمایی و طنزپردازی. هر دو شاعر، لفظ یا معنا را از دیگر شعرا بسیار اخذ نموده‌اند ولی در میدان سخنوری، غالباً گوی سبقت را از آنان ربوده‌اند.
- ۴- *خاقانی*: *خاقانی* و متنبی از ارکان ادب فارسی و عربی هستند که ویژگی‌های مشترک بسیار دارند از جمله مضمون آفرینی و خلق معانی، دشواری لغات و معانی اشعار، اوج اشتها در زمان حیات و عزت نفس و ابای طبع. متنبی و *خاقانی* با وجود مداحی و نزدیکی به دربارهای بزرگ زمان خویش، آزاده و ابی الطبع بودند.
- ۵- *مولوی*: *افلاکی* می‌گوید: «*حضرت مولانا* در اوایل اتصال به *مولانا شمس‌الدین*، شب‌ها دیوان متنبی را مطالعه می‌کرد. *استاد فروزانفر* نیز می‌گوید: «از مطالعه «*مثنوی*» نیز معلوم است که مضمون بعضی ابیات، متأثر از سخنان متنبی است و از مجموع این قرائن، واضح می‌گردد که *مولانا* را به اشعار وی انس و اهتمامی بوده است و روایات *افلاکی* نیز این حدس را تأیید می‌کند».
- ۶- *بیدل*: خصایص مشترک شعری *بیدل* و متنبی بسیار زیاد است از جمله تصاویر و تعابیر پارادوکسی، افزونی بسامد تشخیص، بسامد بالای اسلوب معادله و غموض اشعار.
- ۷- *صائب*: تربیت می‌گوید: «*مولانا صائب* را اگر متنبی ایران بخوانیم، سزااست زیرا که مانند وی مفلک و نکته سنج و باریک بین بود و معانی بدیع در غزل‌های خود گنجانیده و سخنوران معاصر را تلخ کام گذاشته و خود نیز گفته است:
تلخ کردی زندگی بر آشنایان سخن این قدر صائب تلاش معنی بیگانه چیست

دیوان هر دو شاعر گنجینه‌ای از حکم و امثال سائره و مواعظ بالغه است. ۸- هم چنین تأثیر افکار و مضامین شعری متن‌بی را می‌توان در اشعار فرخی و انوری نیز مشاهده کرد. شعرای نامداری چون انوری، منوچهری و فرخی در اشعار خویش یا به نام متن‌بی تصریح نموده‌اند و یا به شعر او تلمیح و یا هر دو و حتی بزرگانی چون سعدی مصرعی از او را تضمین کرده‌اند (منوچهریان، ۱۳۸۷، ج ۲: ۳۷-۴۰).

بررسی مشاغل و طبقات اجتماعی در آثار و اشعار سعدی و متن‌بی

بازرگان

بازرگانی کوشیدن در راه کسب و سود به وسیله بهره‌ور ساختن مال است از راه خریدن کالا به بهای ارزان و فروختن آن به بهای گران و کالا هرچه باشد تفاوتی ندارد (ابن خلدون، ۱۳۶۹: ۷۸۱):

«عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت» (۷۰).

«کاروانی را در زمین یونان بزدند و نعمت بی‌قیاس ببرند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر شفیع آوردند و فایده نبود» (۷۹).

«فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد گویند آن بازرگان به بخل معروف بود» (۱۰۲ و ۱۰۳).

«بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتکار شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش درآورد» (۱۰۹).

«نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزان دارد دلاویز» (۱۱۳).
«بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت: نباید که این سخن با کسی در میان نهی» (۱۲۱).

«دزدان خفاجه ناگاه بر کاروان زدند و پاک ببرند. بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند» (۱۴۰).
به نیکی و بدی آوازه در بسیط جهان سه کس برند رسول و غریب و بازرگان
(۸۶۰)

گر کسی را عملی هست و امیدی دارد ما گداییم درین ملک نه بازرگانیم
(۸۳۳)

سود بازرگان دریا بی خطر ممکن نگردد هر که مقصودش تو باشی تا نفس دارد بکوشد
(۴۸۸)

به کلبه چمن از رنگ و بوی باز کنند هزار طبله عطار و تخت بازرگان
(۷۳۸)

بیطار

در گذشته دامپزشک را «بیطار» می‌نامیدند:
«مردکی را چشم درد خاست، پیش بیطار رفت که دوا کن. بیطار از آنچه در چشم
چارپای می‌کند در دیده او کشید و کور شد، حکومت به داور بردند. گفت: بر او هیچ
تاوان نیست اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی.
که به جان آمده ز محنت و بند داغ و بیطار و بار و پشماگند»
(۸۵۱)

حاجب و دربان

نخستین چیزی که در آداب و رسوم سلطنت متداول شد وضع درگاه و بستن آن بر
روی عامه مردم بود. از این رو برای ممانعت از ورود عامه به درگاه کسی را بدین سمت
گماشتند و وی را حاجب می‌خواندند (ابن خلدون، ۱۳۶۹: ۴۵۵). حاجب یا نگهبان چند
وظیفه داشت؛ باید تمام رفت و آمدهای دربار را کنترل می‌کرد. *فروزانفر* می‌گوید: «بواب
یا دربان مسئول امور میهمانان نیز بوده، رئیس یا عضو تشریفات دستگاه خلافت یا
حکومت که وظیفه او پذیرایی و راهنمایی و تعیین مراتب کسانی بوده است که به حضور
خلیفه یا سلطان بار می‌یافته‌اند» (فروزانفر، ۱۳۷۷: ۷۰).
«خواستم تا به طریقی کفاف یاران مستخلص کنم، آهنگ خدمتش کردم، دربانم رها
نکرد و جفا کرد و معذورش داشتم» (۵۲).
یکی گفتش از دوستان قدیم که شب حاجبش بود و روزش ندیم

(۲۴۲)

به در کردی از بارگه حاجبش
فرو کوفتندی به ناواجبش
(۳۱۹)

حکیم

حکیمان کسانی بودند که مردم اعتماد زیادی به آنان داشتند، از جایگاهی مشابه علمای امروزی نزد مردم برخوردار بودند و در کارهای مهم آنان را راهنمایی می‌کردند. فروزانفر می‌گوید: «حکیم کسی است که درستکار و کاردان باشد و اصطلاحاً اطلاق می‌شود بر کسی که به حقایق اشیاء عالم باشد زیرا حکمت، دانستن حقیقت اشیاء است» (فروزانفر، ۱۳۷۷: ۵۹). سعدی شیرازی خود حکیمی است که نه تنها به معاصران خویشتن، بلکه به تمامی انسان‌های پس از خود درس‌ها آموخته است. او هم حکیمانه می‌اندیشد و هم حکیمانه عمل می‌کند. در کلیات شیخ سخنان حکیمانه از بسامد بالایی برخوردار هستند، در این قسمت به جمله‌ها و ابیاتی اشاره شده است که واژه حکیم در آن‌ها ذکر شده است.

«حکیمی در آن کشتی بود، ملک را گفت: اگر فرمان دهی من او را به طریقی خامش گردانم» (۴۵).

«آورده‌اند که ظرافت بسیار کردن هنر ندیمان است و عیب حکیمان» (۵۰).
«غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آباد کند، بی خبر از قول حکیمان که گفته‌اند: هر که خدای را عزوجل بیازارد تا دل خلقی به دست آرد، خداوند تعالی همان خلق را بر او گمارد تا دمار از روزگارش بر آرد» (۵۶).
«طایفه حکمای یونان متفق شدند که مرین درد را دوايي نیست مگر زهره آدمی به چندین صفت موصوف، بفرمود طلب کردن. دهقان پسری یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته بودند» (۵۷).

«رأی ملکی را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم» (۶۴).

«آورده‌اند که حکیمی در آن تاریخ از سر اندیب آمده بود که دیده نابینا روشن همی کرد» (۹۶).

- «حکیمی را پرسیدند: از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است؟ گفت: آن که را سخاوت است به شجاعت حاجت نیست» (۹۸).
- «رسول (ع) گفت: این طایفه را طریقتی است که تا اشتها غالب نشود، نخورند و هنوز اشتها باقی بود که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: این است موجب تندرستی زمین ببوسید و برفت» (۱۰۰).
- «حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خوردن؟ گفت: صد درم سنگ کفایت است» (۱۰۱).
- «حکیمان گفته اند: آب حیات اگر فروشد فی المثل به آب روی، دانا نخرد که مردن به علت، به از زندگانی به مذلت» (۱۰۳).
- «ای حکیم از من چیزی بخواه. گفت: جامه خود می‌خواهم اگر انعام فرمایی، رضینا من نوالک بالرحیل» (۱۲۵).
- «حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید» (۱۵۳).
- «حکیمی گفت: تو را که خانه نیست بازی نه این است» (۱۶۰).
- «حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سد رمق» (۱۸۰).
- «حکیمی که با جهال درافتد، توقع عزت ندارد و گر جاهلی به زبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست، که سنگی است که بر گوهر همی شکند» (۱۸۱).
- «حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد» (۱۹۲).
- | | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی | ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس (۴۰) |
| از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم | وگر با چون او صد برآیی به جنگ (۴۵) |
| گه بود کز حکیم روشن رأی | برنیاید درست تدبیری (۱۱۹) |
| حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی | درین سودا بترس از لوم لایم (۱۷۸) |
| ملک در دل این راز پوشیده داشت | که قول حکیمان نیوشیده داشت (۲۱۷) |
| بزرگی، زبان آوری کاردان | حکیمی، سخن گوی بسیاردان (۲۳۷) |
| ز علت مدار، ای خردمند، بیم | چو داروی تلخت فرستد حکیم (۲۹۲) |

مریزای حکیم آستین‌های در	چو می‌بینی از خویشان خواجه پر (۳۱۹)
عشق بازی نه طریق حکما بود ولی	چشم بیمار تو دل می‌پرداز دست حکیم (۵۷۱)
دل ای حکیم درین معبر هلاک میند	که اعتماد نکردند بر جهان عقال (۷۲۹)
سیم دغل خجالت و بدنمای آورد	خیز ای حکیم تا طلب کیمیا کنیم (۸۰۱)
دل میندای حکیم بر دنیا	که نه چیز است جاه مختصرش (۸۲۹)
حکیمی باز پیچانید رویش	مفاصل نرم کرد از هر دو سویش (۸۵۳)

دهقان

کشاورزی یکی از کهن‌ترین شغل‌های انسان است. پس از گذر از دوره شکار و با آغاز زندگی یکجانشینی انسان به ارزش برزگری و کشاورزی پی برد تا آنجا که زراعت را بر همه مشاغل مقدم دانست. قدمت کشاورزی را به حضرت آدم(ع) نسبت داده‌اند.

نتیجه این صنعت بدست آوردن مواد خوراکی و غلات و حبوبات است، بدین سان که زمین را شخم می‌زنند و تخم در آن می‌کارند و گیاه را پس از روئیدن مواظبت می‌کنند و آن را با آبیاری مرتب نگه می‌دارند تا رشد کند و به مرحله ثمره دادن برسد(ابن خلدون، ۱۳۶۹: ۸۰۴).

«خانه دهقانی دیدند. ملک گفت: شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد»(۱۰۸).

مراعات دهقان کن از بهر خویش	که مزدور خوشدل کند کار بیش (۲۱۲)
نه سگ دامن کاروانی درید	که دهقان نادان که سگ پرورید (۲۲۳)
دگر خواست کفزون کند تخت و تاج	بیفزود بر مرد دهقان خراج (۲۳۱)
چو شور و طرب در نهاد آمدش	ز دهقان دوشینه باد آمدش (۲۴۲)
به دهقان نادان چه خوش گفت زن	به دانش سخن گوی یا دم مزین (۳۴۴)
از من نیاید آنکه به دهقان و کدخدای	حاجت برم که فعل گدایان خرمنست (۸۱۵)
امروز که عهد توست نیکویی کن	این ده همه وقت از آن دهقانی نیست (۸۴۱)

رقیب

رقیب در معنای قاموسی خود مفاهیم نگهبان، مراقب، موکل، محافظ (لغتنامه دهخدا، فرهنگ معین، ذیل رقیب) را می‌رساند و نیز به هر یک از دو کس که بر یک معشوق، عاشق باشند، رقیب گفته می‌شود. چراکه هر یکی از دیگری نگهبانی و حفاظت معشوق می‌کند (فرهنگ آندراج، غیاث اللغات، ذیل رقیب). علامه دهخدا برای رقیب علاوه بر آنچه ذکر شد، دو معنای دیگر هم در نظر گرفته‌اند و با ارائه شواهدی محدود، رقیب را «نگهبان و مراقب معشوق» و «مزاحم و انگل که میان عاشق و معشوق باشد» نیز دانسته‌اند (لغتنامه دهخدا، ذیل رقیب).

رقیب صاحب یکی از مشاغل اجتماعی بوده است که خانواده‌های اصیل برای تربیت و محافظت از فرزندان خود استخدام می‌نموده‌اند و حصاری، به معنای معشوق و زیبارویی است که چهره زیبا و آفتاب‌سان خود را در پرده نقاب پنهان می‌کرده است.

بر اساس کاربردهای رقیب در شعر فارسی می‌توان گفت که وی توسط خانواده‌های نژاده و مرفه استخدام می‌شده تا ضمن محافظت از کودکان و به‌ویژه دختران آن‌ها را از مزاحمت‌های احتمالی و تعرض عاشقان محافظت نماید و در امر تعلیم و تربیت یاری‌گر ادیب و معلم باشد (صرفی، و امیری خراسانی، ۱۳۸۷: ۳۹-۳۵).

«یکی را از علما پرسیدند: که یکی با ماهرویی است در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته» (۱۳۶).

رقیبان خبر یافتندش ز درد	دگر باره گفتندش اینجا مگرد (۲۸۱)
فریاد می‌دارد رقیب از دست مشتاقان او	آواز مطرب در سرا زحمت بود بواب را (۴۱۴)
دوش حورزاده‌ای دیدم که پنهان از رقیب	در میان یاوران می‌گفت بار خویش را (۴۱۶)
هر که به جور رقیب یا به جفای حبیب	عهد فرامش کند مدعی بی‌وفاست (۶۲۸)
جور رقیب و سرزنش اهل روزگار	با من همان حکایت گلودهل زن است (۴۴۰)
صبر بر جور رقیب چه کنم گر نکنم	همه دانند که در صحبت گل خاری هست (۴۵۲)
ای رقیب این همه سودا مکن و جنگ	مجوی بر کنم دیده که من دیده‌ازو بر نکنم (۵۶۲)
در پای رقیبش چه کنم گر ننهیم سر	محتاج ملک بوسه دهد دست غلامان (۵۸۰)
چشم از تو برنگیرم و می‌کشد رقیبم	مشتاق گل بسازد با خوی باغبانان (۵۸۱)

من نمی یارم از جفای رقیب	درد با یار مهربان گفتن (۵۸۳)
ولیکن با رقیبان چاره ای نیست	که ایشان مثل خارند و تو وردی (۶۱۰)
حق به دست رقیب ناهموار	پیش خصم ایستاده چون سپری (۶۱۸)
از جور رقیب تو ننالم	خارست نخست بار خرما (۶۶۱)

زاهد

فرهنگ علوم عقلی در تعریف زاهد می‌گوید: «زاهد یعنی معرض و روگرداننده (زهد عن الدنيا یعنی اعراض عن الدنيا) و بالجمله اعراض کننده از دنیا و بهره‌های آن را زهد گویند» (سجادی، ۱۳۶۱: ۲۸۴). زاهدان به ریاضت کشی پرداخته و بیش‌تر وقت خود را صرف عبادت می‌کنند و در طلب وصال محبوب حقیقی ترک دنیا نموده‌اند (رادمنش، ۱۳۸۶: ۱۲). در ادبیات بارها به کراماتی که از زاهدان نقل شده، برمی‌خوریم. «زاهدی مهمان پادشاهی بود، چون به طعام بنشستند کم‌تر از آن خورد که ارادت او بود» (۷۳).

«دیگران هم به برکت انفاس شما مستفید گردند و به صلاح اعمال شما اقتدا کنند، زاهد را این سخن قبول نیامد و روی برتافت» (۸۹).

«اگر این حالت به مراد من بر آید چندین درم دهم زاهدان را» (۹۱).

زاهدی در سماع رندان بود زان میان گفت شاهدهی بلخی (۱۳۷)
 «حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سد رمق و جوانان تا طبق بر گیرند» (۱۸۰).

«عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در» (۱۸۵).

نه آن می‌کند بار در شاهدهی	که با او توان گفتن از زاهدی (۲۹۴)
چه رند پریشان شوریده بخت	چه زاهد که بر خود کند کار سخت (۳۰۱)
غلام همت شنگولیان و رندانم	نه زاهدان که نظر می‌کنند پنهانت (۴۶۵)
زاهد چو کرامات بت عارض او دید	از چله میان بسته به زنار بر آمد (۴۸۸)
ای زاهد خرقه پوش تاکی با عاشق	خسته دل کنی جنگ (۵۳۷)
گرد دو جهان بگشته عاشق	زاهد بنگر نشسته دلتنگ (۵۳۷)

از آن شاهد که در اندیشه ماست	ندانم زاهدی در شهر معصوم (۵۶۹)
بارگاه زاهدان درهم نورد	کارگاه صوفیان برهم شکن (۵۷۶)
نشاط زاهد از انواع طاعتست و ورع	صفای عارف از ابروی نیکوان دیدن (۵۸۴)
چون خراباتی نباشد زاهدی	کش به شب از در آید زاهدی
سعدیا عاشق نشاید بودن اندر خانقاه	شاهدبازی فراخ و زاهدان تنگ خوی (۶۲۶)
به گور گبر ماند زاهد زور	درون مردار و بیرون مشک و کافور (۸۰۳)
چه رند پریشان شوریده بخت	چه زاهد که بر خود کند کار سخت (۸۰۹)

ساقی

ساقی‌گری از جمله مشاغل درباری به حساب می‌آمد. پادشاهان در مراسم باده نوشی ساقیان مخصوص داشتند که در ظروف خاص و با آدابی تشریفاتی جام های باده را بین شرکت کنندگان تقسیم می‌کردند. ساقیان علاوه بر دربار در میکده‌ها نیز حضور داشتند. ز اندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن آب را اول مرا سیراب کن وانگه بده اصحاب را (۴۱۴) وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طنز را ساقی بیار انجم می مطرب بزن آن ساز را (۴۱۵) ساقی بده آن کوزه یاقوت روان را با قوت چه ارزد بده آن قوت روان را (۶۱۷) نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول معاشران زمی و عارفان ز ساقی مست (۴۳۱) ساقی قدحی قلندری وار درده به معاشران هشیار (۴۳۸) چه تربیت شنوم یا چه مصلحت بینم مرا که چشم به ساقی و گوش بر چنگست (۴۲۵) و (۶-۴۹۲)، (۲-۵۰۱)، (۱۳-۵۱۲)، (۴-۵۲۷)، (۱۰، ۵۳۱)، (۲۰، ۳۳۳)، (۹-۵۳۵)، (۱۰-۵۳۶) و ...

صیاد

صیادی در گذشته تفریح اشراف و درباریان بوده و برای عوام شغلی محسوب می‌شده که به وسیله آن امرار معاش می‌کرده‌اند. در هر فصلی از سال یک صید خاص وجود داشت.

«صیادی ضعیف را ماهی قوی به دام اندر افتاد طاقت حفظ آن نداشت ماهی بر او غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت» (۱۱۱).

«گر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی» (۱۸۰).

«صیاد بی روزی ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل در خشک نمیرد» (۱۸۵).
خواهی‌ام آزاد کن خواه قوی‌تر ببند مثل تو صیاد را کس نگریزد ز دام (۵۴۴)
گرت سلام کند، دانه می‌نهد صیاد ورت نماز برد، کیسه می‌برد طرار (۷۲۱)

طیب

در گذشته طب تجربی بوده و از گیاهان دارویی استفاده می‌شده است. گیاهان را به‌صورت معجون، جوشیدنی‌ها و مرهم‌های گیاهی به‌عنوان دارو استفاده می‌کردند. پزشکی عبارت از حفظ تندرستی انسان و دفع بیماری از اوست. و از دانش طبیعی منشعب می‌شود و موضوع آن با این وصف بدن انسان است (ابن خلدون، ۱۳۶۹: ۸۰۳). وسایل پزشکی قدیم بسیار اندک بوده است، تقریباً تنها وسیله‌ای که در اختیار داشتند و با آن به مداوای امراض درونی و جراحی‌ها می‌پرداختند چیزی شبیه کارد و چاقوی آشپزخانه بود (دهقانی قناتغستانی، ۱۳۸۹: ۲۹۹). در برخی کتاب‌های قدیمی وسیله‌ای شبیه به پنس نیز به تصویر کشیده شده است. «پزشک باید به چگونگی و ترکیب بدن و مزاج اعضا و بیماری‌های اعضا و علل و نشانه‌ها و داروهای که بهبود می‌بخشد آگاه باشد و نیز تهیه دارو و روش مداوا را بداند» (قرشی، ۱۳۶۰: ۱۷۰).

«وزیران بر مثال اطباءند و طیب دارو ندهد جز سقیم را» (۶۷).

اگر فرمایی طیبی را بخوانم تا معالجت کند. دیده بر کرد و بخندید و گفت:

دست بر هم زند طیب ظریف چون خزف بیند اوفتاده حریف (۱۴۸)
چه داند طیب از کسی رنج برد که بیچاره خواهد خود از رنج مرد (۳۲۶)
کهنسالی آمد به نزد طیب ز نالیدنش تا به مردن قریب (۳۷۹)
چشم‌گریبان مرا حال بگفتم به طیب گفت یک بار بیوس آن دهن خندان را (۴۱۷)
طیب ما یکی نامهربانست که گویی هیچ رنجوری ندارد (۴۷۴)

از که جویم دوا و درمانش (۵۳۲)	درد من بر من از طبیب منست
دردیست محبت که حبیان دانند (۶۸۲)	آن درد ندارم که طیبیان دانند
چو درد من نپذیرد دوا به جهد طبیب (۸۳۲)	جواب دادم ازین ماجرا که ای بابا
چو خواهد رفت جان از جسم مردم (۸۳۵)	طبیب و تجربت سودی ندارد
که می گردد سرم چون آسیایی (۸۵۳)	طیبی را حکایت کرد پیری

طرّار

از «طرر» عربی به معنی بریدن و شکافتن جامه، چون دزدان، جیب و لباس افراد را می‌بریده‌اند، آنان را طرار خوانده‌اند؛ و مجازاً به معنی حيله‌گر و کسی که چیزی را به جای چیز دیگر بنماید (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۲۹۹). طراری در اصلاح امروز جزء شغل‌های کاذب است اما در گذشته از آنجا که گروهی کسب درآمدشان از این راه بوده و شغل دیگری نداشته‌اند، این واژه در بین عوام جزء مشاغل با کسب در آمد حرام گنجانده شده است (دهقانی قناتغستانی، ۱۳۸۹: ۲۲۹).

«قاضی مصلحت جوی طراران، هرگز دو خصم به حق راضی، پیش قاضی نروند» (۱۹۲).

صد دل به زیر طره طرار بنگرید (۵۱۷)	آن دم که جعد زلف پریشان برافکند
ورت نماز برد، کیسه می برد طرار (۷۲۱)	گرت سلام کند، دانه می نهد صیاد

عطار

عطار یعنی بوی فروش، فروشنده مواد عطری و خوشبو (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۳۹۵). عطاری از مشاغل مهم به شمار می‌رفته و معمولاً به افراد خدا ترس و باتجربه سپرده می‌شده است، چراکه گاهی عطار کار طبیب را انجام می‌داده است؛ از این رو تقلب و یا ناآگاهی نباید وارد این حرفه می‌شد. عطاران با داروهای گیاهی، روغن‌ها، عطرها و عرقیجات به درمان بیماران کمک می‌کردند.

«مشک آن است که ببوید، نه آنکه عطار بگوید. دانا چو طبله عطاراست، خاموش و هنرنمای» (۱۸۲).

باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد	آب هر طیب که در کلبه عطاری هست (۴۵۲)
باد بوی گل رویش به گلستان آورد	آب گلزار بشد رونق عطار برفت (۴۶۱)
آمد گه آن که بوی گلزار	منسوخ کند گلاب عطار (۵۱۸)
گل وقت رسیدن آب عطار ببرد	عطار به وقت رفتن آبش ببرد (۶۶۹)
هنر نمودن اگر نیز هست لایق نیست	که خود عبیر بگوید چه حاجت عطار (۷۲۳)
به کلبه چمن از رنگ و بوی باز کنند	هزار طبله عطار و تخت بازرگان (۷۳۸)

قاضی

قضا در لغت به معنی استوار کردن کاری و تمام کردن آن است. چون طبیعت مردمان به نزاع و دوستی مال و پیشی جستن بر یکدیگر نهاده شده به قاضی نیازمندند تا به دست توانا نزاع را قطع کند (قرشی، ۱۳۶۰: ۱۹۲). قاضی باید به کتاب و سنت اجماع امت و موارد اختلاف گذشتگان آشنا باشد. قاضی برای صحت داوری شروطی دارد از جمله باید بالغ، عاقل، مسلمان، مرد، عادل، شنوا، بینا، عالم و آزاد باشد.

«قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت پادشه را روا باشد» (۵۷).

«القصة مرافعه این سخن پیش قاضی بردیم و به حکومت عدل راضی شد» (۱۶۸).

«قاضی چو حیلت ما بدید و منطق ما بشنید سر به جیب تفکر فرو برد» (۱۶۸).

«قاضی مصلحت جوی طراران هرگز دو خصم به حق راضی پیش قاضی نروند» (۱۹۲).

نگه کرد قاضی در او تیز تیز	معرف گرفت آستینش که خیز (۳۰۱)
به زندان قاضی گرفتار به	که در خانه دیدن بر ابرو گره (۳۵۵)
قاضی شهر عاشقان باید	که به یک شاهد اختصار کند (۴۹۶)
قاضی به دو شاهد بدهد فتوی شرع	در مذهب عشق شاهدهی بس باشد (۶۷۰)
گفتم که به قاضی برمت تادل خویش	بستانم و ترسم دل قاضی بیری (۶۸۰)
در ایوان قاضی به صف بر نشست	میان عشق و معشوق ماجراست هنوز (۶۸۷)
چو خویشتن نتواند که می خورد قاضی	ضرور تست که بر دیگران بگیرد سخت (۸۱۲)

قصاب

قدمت شغل قصابی به دوران بسیار کهن بازمی‌گردد. قصاب‌ها چهارپایانی چون گوسفند، بز، بزغاله، آهو، شتر، گاو، گوساله و پرندگان و ماهی‌ها را کشته، سپس قطعه قطعه کرده و می‌فروشند.

تا درین گله گوسفندی هست ننشیند فلک ز قصابی (۷۴۹)

گازر

گازر یا رخت‌شوی کسی بود که بر کنار جوی‌ها یا قنات‌ها و رودخانه‌ها، لباس‌های چرک و کثیف دیگران را می‌شست. در این شغل نیز اشتباهات و تقلب‌هایی صورت می‌گرفت. گاهی لباس‌ها عوض می‌شد و بعضی وقت‌ها لباس‌های مردم را به دیگران به کرایه می‌دادند.

تو پاک باش و مدار از کس‌ای برادر باک زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ (۵۲)

گورکن

گورکن به کسی گفته می‌شود که برای مردگان گور یا قبری را در زمین حفر می‌کند. یحسبه دافنه وحده ومجده فی القبر من صحبه (۲۲-۴۵۹)

گورکن او گمان می‌کند که وی تنهاست (و تنها او را به گور می‌سپارد) در حالی که مجد و عظمتش در قبر از جمله (یاران او هستند و از وی جدا نشوند).

لشکری

در گذشته به کسی که در لشکر خدمت می‌کرد لشکری می‌گفتند، در متون تاریخی با عنوان سپاهی‌گری نیز از آن یاد شده است. در دوران قبل به دلیل جنگ‌های فراوان به لشکر قدرتمند و با تعداد نفرات زیاد نیاز بوده است، بنابراین این شغل از اهمیت و ارزش اجتماعی خاصی برخوردار بوده است.

«سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت» (۵۷).

- وگر ترک خدمت کند لشکری شود شاه لشکرکش از وی بری (۴۰۱)
کودک لشکری که لشکر شکند دایم دل ماچو قلب کافر شکند (۶۷۲)

مشاطه

مشاطه‌گری همان آرایش‌گری زنانه است و در قدیم به زنانی می‌گفتند که کارشان بزک کردن زنان درباری و عروس‌ها بوده است. آن‌ها وسایل مخصوص آرایش‌گری را که از طبیعت به دست می‌آورند و شامل سرمه، حنا، وسمه، سفیداب، گل سرخ رنگ، انواع عطریات، روغن‌های عطرآگین و ... بود که در بقچه یا صندوقچه‌ای مخصوص می‌گذاشتند و ساعت‌ها مشغول آرایش نوعروسان و اشراف زادگان می‌شدند.

- هیچ پیرایه زیادت نکند حسن تو را هیچ مشاطه نیاراید از این خوب ترت (۴۲۴)
ز نقش روی تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را بیاراید (۵۱۳)
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم (۸۰۰)
وگر نه منقبت آفتاب معلومست چه حاجتست به مشاطه روی زیبا را (۸۱۱)

وزیر

وزارت از مهم‌ترین پایگاه‌های سلطنتی و اساس همه پایگاه‌های پادشاهی است زیرا نام آن بر مطلق یاری دلالت می‌کند. چه این کلمه یا از موازات به معنی معارف‌ت و یا از وزر به معنی سنگینی مأخوذ است و گویی وزیر با اعمال خویش سنگینی‌های کار سلطنت را بر دوش می‌گیرد (ابن خلدون، ۱۳۶۹: ۴۵۲).

در گذشته تقریباً تمام امورات توسط وزرا هدایت می‌شد از جمله نظارت بر سپاهیان، سلاح‌ها، جنگ‌ها، امور مربوط به نگهبانی و کشورستانی.

«وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز به راستی سخن گفتن» (۳۷).

«وزیر این سخن بشنید طوعا و کره بپسندید و بر حسن رأی ملک آفرین خواند» (۴۱).

«وزیر ملک را پرسید هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت

چگونه بر او مملکت مقرر شد؟» (۴۴).

«هرمز را گفتند وزیران، پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی؟» (۴۵).
«باز آمدیم به حکایت وزیر غافل، ملک را ذمائم اخلاق او به قرائن معلوم شد در
شکنجه کشید و به انواع عقوبت بکشت» (۵۶).
«وزیر را با وی غرضی بود و اشارت به کشتن فرمود تا دگر بندگان چنین فعل روا
ندارند» (۵۸).
«اجازت فرمای تا وزیر را بکشم آنکه به قصاص او بفرمای خون مرا ریختن تا به حق
کشته باشی. ملک را خنده گرفت، وزیر را گفت: چه مصلحت می بینی؟» (۵۸).
«وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوان مرد، سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا
خدمتی نکردی و شرط ادب به جای نیاوردی» (۶۲).
«یکی از وزرا پیش ذو النون مصری رفت و همت خواست» (۶۳).
«وزیران در نهانش گفتند: رأی ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم؟» (۶۴).
«وزیران بر مثال اطباءند و طبیب دار و ندهد جز سقیم را» (۶۷).
«یکی از وزیران گفتش پاس خاطر ملک را روا باشد که چند روزی به شهر اندر آیی»
(۸۹).

در میر و وزیر و سلطان را	بی وسیلت مگرد پیرامن (۵۲)
وزیر از خ دا بترسیدی	همچنان کز ملک، ملک بودی (۶۳)
روستا زادگان دانشمند	به وزیری پادشاه رفتند (۱۵۴)
پسران وزیر ناقص عقل	به گدایی به روستا رفتند (۱۵۴)
روشن دلش ملک پرتو گرفت	ز وزیر کهن را غم نو گرفت (۲۱۶)
فریدون وزیری پسندیده داشت	که روشن دل و دوربین دیده داشت (۳۵۴)
وزیر مشرق و مغرب امین مکه و یثرب	ملک ندارد چون او حفیظ و امین را (۷۰۴)

نتیجه بحث

بر اساس نتایج پژوهش حاضر که در حوزه فرهنگ و ادب عامه در آثار سعدی و
متنبنی صورت گرفته است، درمی یابیم که فرهنگ رسمی و فرهنگ عامه پیوندی عمیق و
ناگسستنی دارند. فرهنگ عامه در بسیاری از حوزه های فردی و اجتماعی متجلی شده

است که برخی از آن‌ها ریشه در دین و مذهب جوامع دارند و برخی ریشه در اساطیر و افسانه‌ها و برخی نیز باورهای خرافی، بی پایه و اساس و برساخته ذهن عامه مردم است. سعدی و متن‌بی هر دو از عناصر فرهنگ عامه در آثارشان بهره برده‌اند و در برخی موارد نیز اشتراکاتی بین دو اثر دیده می‌شود؛ بنابراین پس از بررسی عناصر فرهنگ عامه در دو اثر مذکور می‌توان موارد زیر را به عنوان نتیجه تحقیق مطرح کرد:

۱- باورهای خرافی که از جمله اشتراکات در دو اثر می‌باشد، گاه جنبه خرافی محض دارند و از لحاظ علمی قابل رد یا اثبات نیستند. این باورها در زمان خود جنبه خرافی نداشته‌اند و عمل کردن به آن‌ها جزو ارزش‌های فرهنگی جامعه محسوب می‌شده است و حتی برخی از این باورها در جوامع امروزی نیز به چشم می‌خورند.

۲- وجود این عناصر در آثار دو شاعر مورد پژوهش، بیان‌گر آن است که آنان بر دانش، ادب و فرهنگ رایج در عصر خویش تسلط داشته‌اند و توانسته‌اند آن را در آثار خویش منعکس کنند. آگاهی از دانش‌هایی چون نجوم و طب عامیانه - که همواره در کنار طب رسمی در فرهنگ عوام حضور داشته است - خاصه در آثار سعدی بسیار قابل توجه است.

۳- هر دو شاعر ضرب‌المثل‌های فراوانی را در آثار خود به کار برده‌اند که این امر از لحاظ مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی حائز اهمیت است. بسیاری از ابیات سعدی در زبان و ادب فارسی به عنوان ضرب‌المثل بر زبان عامه مردم جاری است. در ادب عربی نیز ابیات زیادی از متن‌بی به مثل سائر تبدیل شده‌اند.

کتابنامه

- ابن خلدون، عبدالرحمن. ۱۳۶۹ش، **مقدمه ابن خلدون**، ترجمه محمد پروین گنابادی، چاپ هفتم، تهران: انتشارات معین.
- رادمنش، عطا محمد. ۱۳۸۶ش، **فرهنگ اصطلاحات و تعبيرات عرفانی گلشن راز بر اساس مفاتیح الاعجاز**، نجف آباد: انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد.
- سجادی، سید جعفر. ۱۳۶۱ش، **فرهنگ علوم عقلی**، تهران: انتشارات انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران.
- صرفی، محمدرضا. ۱۳۸۷ش، **افسانه‌های مردم کرمان**، چاپ اول، کرمان: مرکز کرمان شناسی.
- صفا، ذبیح الله. ۱۳۸۲ش، **تاریخ ادبیات در ایران (زبان و ادبیات فارسی در دو قرن هفتم و هشتم هجری)**، ج ۳/۲، چاپ دوازدهم، تهران: چاپخانه رامین.
- فاخوری، حنا. ۱۹۹۵م، **الجامع فی الأدب العربی**، الطبعة الثانية، بیروت: دار الجیل.
- فروزانفر، بدیع الزمان. ۱۳۷۷ش، **شرح مثنوی شریف**، ج ۳، چاپ هشتم، تهران: انتشارات زوار.
- فروغی، محمدعلی. ۱۳۶۵ش، **کلیات سعدی**، چاپ پنجم، تهران: چاپخانه سپهر.
- قرشی، محمد بن احمد. ۱۳۶۰ش، **معالم القرية فی احکام الحسبة (آیین شهرداری در قرن هفتم)**، ترجمه جعفر شعار، چاپ دوم، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- منوچهریان، علیرضا. ۱۳۹۰ش، **ترجمه و تحلیل دیوان متنبی از شرح برقوقی**، دو جلد، چاپ سوم، تهران: زوار.